

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

چکیده بحث گذشته

برای مقدمه‌ای که موجب تفویض واجب در زمان خود واجب می‌شود مواردی را مثال زدیم که فقهاء به وجوب چنین مقدمه‌ای فتوا داده‌اند، در حالی که هنوز زمان وجوب ذی‌المقدمه فرا نرسیده. چگونه ما وجوب این مقدمات را توجیه کنیم؟

دو مطلب مهم محقق خوئی قبل از ورود به اصل بحث

عرض کردیم همانطور که محقق خوئی (قده) در کتاب محاضرات قبل از ورود به اصل بحث، دو مطلب را مورد بحث قرار داده‌اند که این دو مطلب در این بحث بسیار مهم است، دیگران نیز این دو مبحث را لابلای مباحث ذکر کرده‌اند. اما برای اینکه بحث روشن‌تر باشد این را قبل از ورود به بحث بعنوان مقدمه بحث ذکر کرده‌اند.

مطلب اول

در اینجا وقتی کسی مقدمه را به اختیار خود ترک می‌کند، این ترک مقدمه سبب می‌شود که آوردن ذی‌المقدمه برای این شخص مقدر نباشد. کسی که قبل از وقت نماز، آب در اختیار او است و می‌داند اگر آب را دور بریزد، در وقت نماز قدرت بر طهارت مائیه ندارد، اینجا به این مناسبت، این قاعده را مطرح کرده‌اند؛ «الامتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار»، یعنی اگر عملی برای انسان به سوء اختیار خود انسان ممتنع شد، این امتناع، با اختیاری بودن ذاتی عمل منافاتی ندارد. دو مثال برای آن می‌زنند.

مثال اول: کسی به سوء اختیار خودش مقداری وارد زمین غصبی شود، بعداً نهی از تصرف مال غیر متوجه این شخص شود، در حالی که وقتی داخل زمین غصبی است الان دیگر بر عدم تصرف قدرت ندارد. یعنی دیگر قادر بر ترک تصرف در مال غیر نیست. چون اگر بخواهد بیرون بیاید باز باید پای خود را بر زمین غصبی بگذارد.

مثال دوم: کسی که به اختیار خود، خودش را از بالای بلندی پرتاب می‌کند. اینجا بگوییم امر به حفظ نفس متوجه این انسان باشد، این کسی که خودش را پرتاب کرده، در وسط راه تکلیف حفظ نفس دارد، ولی الان دیگر اختیاری ندارد. می‌گویند مانعی ندارد به این قاعده عمل می‌کنیم؛ «الامتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار»؛ اختیاری که منشأ آن سوء اختیار بوده منافاتی با مختار بودن شخص ندارد.

این به سوء اختیار خود، خودش را پرتاب کرده، الان در وسط راه درست است که حفظ نفس بر او ممتنع است، او دیگر قدرت

ندارد که خود را حفظ کند، اما معذک بگوئیم با اینکه این مکلف به و متعلق تکلیف ممتنع است، اما مع ذلک اشکالی ندارد که تکلیف متوجه او شود.

اقوال در قاعده «الامتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار»

راجع به این قاعده سه نظریه وجود دارد:

نظریه اوّل: که نظریه مشهور است گفته‌اند: «الامتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار عقاباً لا خطاباً»، این یک نظر. نظریه دوّم: که أبوهاشم معتضدی قائل شده و مرحوم میرزای قمی هم در قوانین این نظریه را دارد، این است که فرموده‌اند «الامتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار عقاباً و خطاباً» هر دو. در نظریه اوّل می‌گفتند «لا ینافی عقاباً لا خطاباً»، در نظریه دوّم می‌گویند «لا عقاباً و لا خطاباً»، امتناعی که منشأ آن سوء اختیار است، با اختیار منافات ندارد، هم می‌شود او را عقاب کرد، هم می‌شود تکلیف متوجه چنین شخصی کرد. نظریه سوّم: گفته‌اند «ینافی الامتناع بالاختیار ینافی الاختیار عقاباً و خطاباً»، نه می‌شود عقابش کرد و نه می‌شود خطاب متوجه او کرد.

قائلین نظریه اوّل باید دو دلیل بیاورند؛ هم دلیل بیاورند برای اینکه «لا ینافی عقاباً»، یعنی این شخص که خودش را از بالا پرتاب کرده، یک عمل پرتاب کردن بوده، عمل دوّم که کشته شدن او است. درست است که قدرت بر حفظ کردن خود ندارد، اما چون مع الواسطه قدرت بر حفظ نفس داشت، عقل می‌گوید همین مقدار در استحقاق عقاب کافی است. عقل می‌گوید چنین شخصی و لو الان خود عمل از قدرت او خارج شده، حالا از ارتفاع مثلاً صد متری خودش را پرتاب کرده، به وسط پنجاه متر که رسیده، دیگر قدرت حفظ خودش را ندارد. و لو اینکه قدرت بر حفظ نفس ندارد، اما عقل می‌گوید او استحقاق عقاب دارد.

چون در مقدور بودن یک عمل فرقی نمی‌کند که این عمل با واسطه مقدور باشد یا بلا واسطه مقدور باشد. این عمل درست است که الان در وسط راه فی نفسه مقدور مکلف نیست، یا آن کسی که در زمین غصبی است، الان فی نفسه این مکلف به مقدور برای این مکلف نیست، اما چون مع الواسطه مقدور برای او است همین مقدار کافی است. لذا حاکم به عقاب و حاکم به استحقاق عقاب هم عقل است. عقل می‌گوید چه کسی استحقاق عقاب دارد و چه کسی استحقاق ندارد. در اینجا وقتی به عقل مراجعه می‌کنیم، عقل حکم به استحقاق عقاب می‌کند.

عمده آن جهت دوّم است که چرا عقاب متوجه او نمی‌شود؟ یعنی چرا در وسط راه مولا نمی‌تواند خطاب را متوجه چنین شخصی کند؟ اینجا دلیلی که اقامه کرده‌اند این است که تکلیف، به غرض ایجاد داعی در نفس مکلف است. تکلیف برای این است که آمر در نفس مکلف نسبت به مأمور به و متعلق تکلیف ایجاد داعی کند. در ما نحن فیه ایجاد داعی امکان ندارد.

این کسی که الان در حال پرتاب شدن است، اگر مولا بخواهد به او خطاب کند، می‌گوئیم از خطاب به او چه غرضی دارید؟ ایجاد داعی در نفس مکلف نسبت به مأمور به، الان امکان ندارد. ایجاد داعی و انگیزه و به دنبال آن انبعاث، امکان ندارد. ما قبلاً گفتیم جایی که انبعاث امکان ندارد، بعث هم امکان ندارد. پس خطاب در اینجا درست نیست. لذا می‌گویند «الامتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار عقاباً اما ینافی خطاباً».

سوال:...

پاسخ استاد محترم:

به کسانی که می‌گویند تکلیف برای ایجاد داعی است، نسبت به کفار و فسقه نقض وارد شده است. در جواب می‌گویند همین مقدار که امکان داعی و انبعاث باشد کافی است. در کفار و فسقه امکان انبعاث وجود دارد، منتها یک مانعی وجود دارد، کفر و فسق آنها مانع از انبعاث است، و الا امکان انبعاث وجود دارد. ولی در ما نحن فیه که یک کسی در حال پرتاب شدن است، در همان زمان، امکان انبعاث و ایجاد داعی در نفس او نیست. این کلام، دلیل برای این مقدار از ادعاء است.

معنای تکلیف

البته بعد فرموده‌اند اگر کسی بگوید تکلیف، به معنای جعل الفعل علی عهدة المكلف است. اصلاً داعی و انبعاث یعنی چه؟ تکلیف یعنی مولا فعل را بر ذمه مکلف اعتبار کند، خواه داعویت باشد یا نباشد. امکان داعویت در آن باشد یا امکان آن هم نباشد. گفته‌اند اگر تکلیف را اینطور گرفتیم، آنگاه اینجا «خطاباً» آن هم صحیح است. یعنی به شخصی که در وسط راه است باید بگوییم نفس خودت را از نابود شدن حفظ کن. تکلیف مانعی ندارد.

یک بحث این است که تکلیف و حقیقت حکم را ایجاد داعویت در نفس مأمور قرار دهیم، بگوییم شما که می‌گویید «إفعل» یا «لا تفعل»، این امر یا نهی؛ لیس إلا لإيجاد الداعوية في نفس المكلف. اگر این را گفتیم، دیگر نمی‌شود خطاب کرد چون امکان داعویت نیست.

– البته این قسمت در فرمایش آقای خویی (ره) نیست – اما اگر کسی گفت معنای تکلیف این نیست، بلکه معنای آن «جعل الفعل علی عهدة المكلف» است، مولا می‌گوید من این را بر عهده تو قرار داده‌ام و می‌دانم نمی‌توانی الان انجام دهی، اما چون قدرت مع الواسطه دارد، این تکلیف را عقلاء می‌پذیرند و همین سبب برای عصیان و عقاب می‌شود.

مبنای مرحوم امام در مسأله حکم

نکته دیگری که در اینجا مطرح است، یکی از مبانی مهم امام (قده) در مسأله حکم است. ایشان فرموده‌اند «حکم» و «تکلیف»، موضوع برای اطاعت و امتثال است. اینکه بگوییم امر، حکم، تکلیف برای ایجاد داعی در نفس مکلف است، ایشان نپذیرفته‌اند. در اصول نجف – که ما تعبیر به مکتب نجف می‌کنیم – مرحوم نائینی، مرحوم عراقی، مرحوم اصفهانی و تلامذه آنها تقریباً همه این را قبول دارند که «البعث والامر والحکم والتکلیف» اما یکن لایجاد الداعی فی نفس المكلف، و جایی که ایجاد داعی نباشد می‌گویند تکلیفی وجود ندارد. اما امام (ره) می‌فرمایند تکلیف، موضوع برای عصیان و اطاعت است، یعنی برای اینکه عمل مکلف، عنوان اطاعت یا عصیان داشته باشد.

حق هم همین است و اصلاً وجهی وجود ندارد بگوییم «لایجاد الداعی» و بعد هم که این نقض به ما وارد می‌شود بگوییم پس کفار و فسقه چطور؟ ما یکی از قواعد فقهیه که داریم، می‌گوییم «الکفار مکلفون بالفروع کما أنه مکلفون بالاصول»، وقتی کفار مکلف به فروع هستند، یعنی خطاب «أَقِمْوا الصَّلَاةَ» [کُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ] [لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ]، و... متوجه کفار هم است، همانطور که متوجه سایر مردم است. بگوییم برای اینها که انبعاث وجود ندارد. آنگاه توجیه می‌کنند می‌گویند در آنها امکان انبعاث که هست.

خوب چرا از اوّل یک حرفی بزنیم و بعد گرفتار نقض شویم و نیاز به توجیه پیدا کنیم. می‌گوییم تکلیف موضوع لا طاعة والعصیان، یا این تعبیر دیگر که بگوییم «التکلیف جعل الفعل علی عهدة المكلف»، مولا اعتبار می‌کند و فعلی را بر عهده مکلف قرار می‌دهد.

اینجا در ما نحن فيه دیگر مسأله لغویت هم لازم نمی‌آید، برای اینکه مولا می‌گوید بعدا که تو را عقاب می‌کنم برای اینکه چنین تکلیفی بود و من چنین تکلیفی را بر عهده تو قرار داده بودم. این تکلیف موضوع می‌شود برای عصیان و اطاعت.

بطلان ادله قول دوم و سوم

از دلیلی که ما برای این دو قسم آوردیم، بطلان نظریه دوّم و سوّم روشن می‌شود. آنهایی که گفتند «لا ینافی عقابا و خطابا»، می‌گوییم اگر شما تکلیف را لایجاد الداعي بگیرید، «ینافی»، اگر تکلیف را به معنای «جعل الفعل علي عهدة المكلف» بگیرید یا بگوییم موضوع للاطاعة والامثال، اینجا آن حرف شما درست که بگوییم «لا ینافی خطابا».

پس این نظریه دوّم که برای أبوهاشم معتضدی است و مرحوم میرزای قمی هم تبعیت کرده، وجه و بطلانش با آن بیانی که برای دلیل اول بود روشن شد. همچنین نظریه سوّم که گفته‌اند «الامتناع بالاختیار ینافی الاختیار عقابا و خطابا». این قاعده را اولین جایی که در فلسفه مطرح کرده‌اند در مقام دفع یک توهّم مطرح کرده‌اند. توهمی که در آنجا هست این است که آنهایی که جبری مسلک هستند و قائل به این هستند که افعال انسان ارادی و اختیاری نیست و اهل جبر هستند، گفته‌اند مگر شما نمی‌گویید انفکاک معلول از علت ممکن نیست؟ می‌گوییم بله محال است. می‌گویند مگر شما نمی‌گویید اراده، جزء اخیر علت تامه است؟ می‌گوییم بله. می‌گویند وقتی شما اراده کردید، عمل دیگر ضروری می‌شود، اگر هم اراده نکنید عمل برای شما ممتنع است. پس اعمال شما آنچه که عمل می‌شود ضروری است و آنچه ترک می‌شود ممتنع است. اگر اراده باشد علت آمده، علت که بیايد، معلول ضرورت دارد و باید باشد، اگر اراده نباشد، معلول آمده و تحقق آن ممتنع می‌شود.

پس اعمال یا ضروری است یا ممتنع، ما عمل اختیاری نداریم. الان که حرف می‌زنیم نمی‌توانیم بگوییم اختیاری است. هذا عملٌ ضروریة، خود حرف زدن در این مرحله از دایره اختیار من خارج است، خود راه رفتن در این مرحله راه رفتن، از دایره اختیار خارج است. اگر اراده نکرده بودم، راه رفتن ممتنع بود، حالا که اراده کردم ضروری است. این توهّم را جبری‌ها دارند. بعد به آنها گفته‌اند درست است این امتناعی که الان می‌آید چون به سبب اختیار خود انسان بوده با اختیاری بودن انسان منافاتی ندارد. لکن این قاعده وقتی در جواب از جبری‌ها مطرح می‌شود، مراد از این «الامتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار» امتناع بالغیر است، یعنی عملی که بالغیر ممتنع شده است. چون غیر آن خود اراده انسان است. این با ارادی بودن آن عمل منافاتی ندارد.

اما در ما نحن فيه در این بحث مقدمات مفوته آن امتناعی که بیان می‌کنیم، مراد امتناع وقوعي است نه اینکه امتناع بالغیر باشد. پس این قاعده الامتناع بالاختیار اوّل در فلسفه در جواب جبری‌ها مطرح شده، آنجا هم مراد از امتناع، امتناع بالغیر است، بعد در اصول که آمده در جواب از این قضیه در مقدمات مفوته مطرح می‌شود و این کبرای کلی را هم اصولیین قبول دارند که «الامتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار»، البته حالا می‌رسیم که این قاعده قادر به تطبیق در ما نحن فيه است یا نه؟ این بحثی دیگر دارد که بیان خواهیم کرد. اما تا اینجا به این نتیجه رسیدیم که خود این کبری، مطلب مسلمی است که اگر یک عملی به سبب اختیار انسان ممتنع شد، این امتناع با اختیاری بودن خود عمل منافاتی ندارد.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين